



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هشتصد و شصت و یکم





آقای فرشاد از خوزستان



با عرض سلام

«تأیید و توجه گرفتن از معنویت»

آیا فرق است بین این که تأیید و توجه از پول بگیریم یا از معنویت بگیریم؟ آیا فرق است بین این که تأیید و توجه از مدرک دانشگاهی بگیریم یا از مولانا و از استاد شدن در خواندن شعرهای مولانا بگیریم؟ ذهن می‌گوید «تو همین که مولانا می‌خوانی یعنی معنوی هستی و به حضور رسیدی، بنابراین این که بخواهی با مولانا تأیید و توجه بگیری اشکالی ندارد».

من ذهنی چگونه کار می‌کند؟ من ذهنی یک ساختار دارد یک محتوا.

ساختارش چیست؟ ساختار من ذهنی در تمام انسان‌ها به این صورت است که می‌آید به فکر چیزها و اجسام و آدم‌ها، در ذهنش جان می‌بخشد. یعنی چه؟ یعنی با فکر عشق‌بازی می‌کند. یا با فکری که در سرش است ارتباط برقرار می‌کند و براساس آن، کار و عمل می‌کند، درحالی که آن فقط یک تصویر است، یک فکر است. مثلاً می‌خواهیم یک پیغامی برای کانال معنوی بنویسیم. یک دفعه یک فکری می‌آید که من نمی‌توانم پیغام خوب بنویسم و یا به درد نمی‌خورد.

بنابراین به این فکر جان می‌دهیم و مرکز ما می‌آید و از نوشتن پیغام منصرف می‌شویم، فقط براساس تصویرسازی توهمی ذهن، درحالی که شاید آن پیام به خیلی‌ها کمک کند.

یا برعکس، یک فکری می‌آید که اگر من این را بنویسیم، همه می‌گویند عجب پیغامی است. بعدش این فکر را جدی می‌گیریم و به آن هویت می‌دهیم و بنابراین مرکز ما می‌آید و با آن عشق‌بازی می‌کنیم، عشق‌بازی با توهم و تصویر و سایه.

این کار دقیقاً همان کاری است که غلام هندو می‌کرد و می‌خواست با تصاویر ذهنی همانیدگی‌ها عشق‌بازی کند و در نهایت دنیا بد بلایی سرش آورد. بنابراین ساختار من‌ذهنی برای همه به این صورت است که به فکرها حس هویت می‌بخشد.

حالا، محتوا چه هست؟

محتوا، موضوع فکری است که ما با آن عشق‌بازی می‌کنیم. مثلاً یک نفر با پول همانیده است و در ذهنش با تصور این که حساب بانکی‌اش پر پول است، ارضا می‌شود. یا یک نفر دیگر با مدرک همانیده است و با فکر آن عشق‌بازی می‌کند، بنابراین این که ما بیاییم با پول تأیید و توجه بگیریم یا با معنویت، این‌ها چه فرقی دارند؟

هیچ فرقی ندارد. در هر دو، ساختار به این صورت است که به فکر جان داده‌ایم و با آن عشق‌بازی می‌کنیم.

خُب حالا منظور ما چیست؟

منظور ما شناسایی من‌ذهنی و لا کردن آن است، به‌طوری که ساختار و مکانیزم آن در ما کار نکند. برای این کار باید حواسمان را جمع کنیم و از آن ابزار من‌ذهنی استفاده نکنیم و اجازه ندهیم چیزی بیاید مرکز ما. ولی وقتی با معنویت تأیید و توجه می‌گیریم، باز هم من‌ذهنی است که دارد کار می‌کند و با این کار کوچک نمی‌شود.

تأیید و توجه خیلی همانندگیِ چسبناکی است. مولانا می‌گوید:

از دل و از دپدهات بس خون رود
تا ز تو این معجبی بیرون رود

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵

یعنی باید خیلی زحمت بکشیم. اولش باید درک کنیم که تأیید و توجه از هر طریقی، کار من‌ذهنی است.

در مرحله بعد باید واقعاً بخواهیم که آن را شناسایی کنیم و بیندازیم، نه این که ته دلمان واقعاً خوشمان بیاید از تأیید و توجه گرفتن. باید توجه کنیم که ما همانیدگی و من‌ذهنی داریم و بنابراین فکر تأیید و توجه برای ما می‌آید، ولی چیزی که مهم است حاضر بودن ماست و نحوه برخورد با فکر تأیید و توجه است که به آن جان ندهیم و جدی نگیریم. فکر تأیید و توجه می‌آید بالا، حالا همه چیز برمی‌گردد به طلب ما. آیا واقعاً می‌خواهیم بیندازیم؟ پس باید ابزار من‌ذهنی تعطیل شود، یعنی فکر نیاید مرکز ما.

تأیید و توجه گرفتن، تمام دردها را با خود به همراه می‌آورد، اگر ما دنبال تأیید و توجه و برتر بودن باشیم، مدام خودمان را مقایسه می‌کنیم و بنابراین به حسادت می‌افتیم. از آن طرف مدام می‌ترسیم و نگران هستیم که نکند فلانی از ما برتر بشود و اگر احساس کوچکی کنیم خود را ملامت می‌کنیم و احساس نقص می‌کنیم.

یعنی همانیدگی با تأیید و توجه و برتر بودن، خیلی مخرب و درد زا است. فکر تأیید و توجه و این که دیگران درمورد من چه می‌گویند، همه جا با ما می‌آید، در خانه، در خیابان، در دانشگاه، در محل کار، بنابراین خیلی زحمت و طلب می‌خواهد.

با تشکر و احترام
-فرشاد از خوزستان



خانم فریده از هلند



با سلام

مهر من داری چه می جویی دگر؟
چون خدا با توست، چون جویی بشر؟
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۵۱، از برنامه ۹۱۹

وقتی مهر و عشق زندگی با ماست چرا هنوز باید دنبال تأیید و توجه بیرون باشیم؟ مثلاً وقتی مریض می شویم
چرا دوست داریم که اطرافیان جویای حال ما بشوند؟ سراغی از ما بگیرند و به اصلاح ابراز دوست داشتن به ما
بکنند؟

آیا این حس نیاز از من ذهنی ماست، یا از حس خداگونگی ما؟ حضرت مولانا با این بیت میگوید که خدا درون
خودته. تو خودت امتداد زندگی هستی. مهر، عشق، محبت، دوست داشتن، خلاصه هر چیزی که جستجوی
میکنی شامل اون مهری میشه که میگوید:

مهر من داری چه می جویی دگر؟
چون خدا با توست، چون جویی بشر؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۵۱

پس چرا جویای مهر بیرونی هستیم؟ نکنه من ذهنی ما دنبال بهانه میگرده که با حيله گریهای همیشگیش به ما دستور و فرمانی صادر کنه، تا با بهانه‌یی، ما را به تله ذهن و سبب سازی بیاندازه و درد درست کنه، بعد هم خودش را به موش مردگی بزنه که دیدی من مقصر نبودم، و این علت و سبب بیرونی بود که باعث درد شد.

شناخت من ذهنی خودمان باعث میشه که زبان زندگی و زبان من ذهنی را بتوانیم از هم تشخیص بدهیم تا به تله من ذهنی نیافتیم.

زبان زندگی با قضا و کن فکانه، ولی زبان ذهن سبب سازی و علت معلول.

کار و زبان خدا با بی‌مرادی و کار ذهن به مراد رسیدن.

کار خدا شوخی و هیچ اتفاقی را جدی نگرفتن، در حالیکه کار ذهن، جدی گرفتن همه اتفاقات.

هوشیاری با تسلیم و رضا کار میکنه و من ذهنی برعکس با مقاومت و ستیزه.

یکی خودش را بدهکار خدا میداند و حتی اگه دعایی هم بکنه، میگه خدایا راضیم به رضای تو. ولی اون یکی که من ذهنی داره، نه تنها راضی نیست بلکه همیشه طلبکاره و دنبال هر چه بیشتر بهتر، خوب وقتی این قبیل راهکارها رو بشناسیم قطعاً دیگه برای انجام کارها کمی صبر و حزم بکار می‌بریم. اما وقتی که من ذهنی فرمان و دستوری صادر کنه که بدون حزم و تأمل بلافاصله وارد عمل بشویم، و ما به عنوان هوشیاری اون را انجام بدهیم، دیگه نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم که مثلاً چرا سوالم، یا رفتارم به درد ختم شد؟

البته باید که خدا رو صد هزار مرتبه شکر کرد که از وجود برنامه گنج حضور و اشعار خردمندانه حضرت مولانا کمی این صبر و حزم را یاد گرفتیم و در عمل در حال پیاده کردن هستیم، انشالله.

یا اینکه افکارمان را چطور مشاهده کنیم و ناظر رفتار و اعمالمان باشیم، که ببینیم زیر اون فکر چی داره میگذره. مثلاً اون فکری که باعث شد اون عمل مشخص از من سر بزنه، نکنه من ذهنی خودم بوده که میخواست به درد درست کنه و به بهانه علتی من را وارد ذهن بکنه.

عدم صداقت یا عدم ناظر بودن به افکار خود، آن چنان میتونه برای ما درد درست کنه که به قول حضرت مولانا این من ذهنی، با دام و سبب سازی‌هاش دمار از روزگار هوشیاری ما در بیاره.

اگر نه عشق شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

بت شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تاب خود
اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

پس اگه اون مهری را که خداوند درون خودمان گذاشته را می‌خواهیم تجربه کنیم، بی مرادی را که هدیه خداوند هست را با آغوش باز بپذیریم. اون موقع است که زندگی هم وارد عمل میشه و با کن‌فکانش می‌گه بشو و میشود، و من ذهنی را خلع سلاح میکنه.

فضای بسته شده باز میشه و دوباره وارد این لحظه ابدی می شویم، و عنایت خدا شامل حالمان می شود. انشالله.
این خردی است که حضرت مولانا به وسیله آقای شهبازی نازنین به ما عطا کرده است، پس حتی اگه لازمه به
خودمان تلقین بکنیم و بگیم که مهر خداوند با ماست و لازم نیست دنبال مهر قلبی من ذهنی در بیرون بگردیم،
که به تله و حيله گری های من ذهنی بیفتیم.

مهر من داری چه می جویی دگر؟
چون خدا با توست، چون جویی بشر؟

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۵۱

با تشکر فریده از هلند



خانم سرور از شیراز



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار. برنامه ۹۱۹، بیت اول غزل شماره ۴۷۲ و ابیاتی از مثنوی.

کالبد ما ز خواب کاهل و مشغول خاست
آنکه به رقص آورد کاهل ما را کجاست؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲

هوشیاری در انسان که با پریدن از فکری به فکر دیگر گوهر وجود خود را پنهان کرده و در اثر کاهلی و مشغولیت انسان، از رسالت خویش بازمانده، منتظر تا شناسنده‌ای، بر اندام همانیدگی‌ها لرزه افکند و آنگاه با شادی و سرور، رقص کنان نقاب از چهره بردارد. شناسنده‌ای که از شغل قال و قیل همانیدگی‌ها استعفا داده، از جد و جهد در عالم آفلین رسته و رنج‌ها و دردهای خود را هوشیارانه مشاهده می‌کند.

من بدم غافل به شغل قال و قیل
بود در باطن چنین رنجی ثقیل

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۰۳

چون به جد مشغول باشد آدمی
او ز درد و رنج خود باشد عمی
–عمی: نابینا

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۰۴

شناسنده‌ای که هدایت را از ذهن پس گرفته و امنیت را از مرکز همانیده نمی‌گیرد که می‌داند در آخر خجل و
شرمگین زندگی می‌شود.

هر زمان دل را دگر رایی بود
آن نه از وی، لیک از جایی بود
–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۴

پس چرا ایمن شوی بر رای دل
عهد بندی تا شوی آخر خجل؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۵

شناسنده‌ای حازم و دوراندیش که با دیدن دردهایش، اختیار را از همانیدگی‌ها گرفته و به دست بزرگان داده؛
چرا که می‌داند در اثر بیماری همانیدگی، چاه را می‌بیند و نمی‌تواند در آن نیفتد پس بر خرد بزرگان متوسل
می‌شود و با حزم درهر قدم گام برمی‌دارد.

حزم آن باشد که ظنّ بدّ بری
تا گریزی و شوی از بدّ بری
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷

حزم سوءالظن گفته‌ست آن رسول
هر قدم را دام می‌دان ای فضول
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸

شناسنده‌ای که از بند اسباب و علل رها گشته و بر سبب‌ها و علل نمی‌لرزد.

چشم بر اسباب از چه دوختیم؟
گر ز خوش چشمان، گرشم آموختیم
-گرشم: کرشمه و غمزه
-خوش چشمان: عاشقان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، از بیت ۲۵۱۵

هست بر اسباب اسبابی دگر
در سبب منگر، در آن افکن نظر
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، از بیت ۲۵۱۶

انبیا در قطع اسباب آمدند
معجزات خویش بر کیوان زدند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، از بیت ۲۵۱۷

بی سبب مر بحر را بشکافتند
بی زراعت چاش گندم یافتند
-چاش: غله از گاه جدا شده
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، از بیت ۲۵۱۸

جمله قرآن هست بر قطع سبب
عز درویش و هلاک بولهب
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰

چشم‌بند خلق جز اسباب نیست
هر که لرزد بر سبب، ز اصحاب نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۳
شناسنده‌ای که به یقین می‌داند، مرکز انسان باید خداوند باشد و تن به شومی ذهن ندهد و با فرمان خداوند که
هر لحظه با قضا و کن فکان خود کوس بیداری را در وضعیت‌ها می‌نوازد، سر جنگ ندارد و از در تسلیم و رضا و
شکر می‌آید.

وآنکه او دانست او فرمان رواست
با خدا سامان پیچیدن کجاست؟

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۹۲

شناسنده‌ای که از بند صد منی ناموس و اعتبار و آبروی ذهن رهیده.

کرده حق ناموس را صدمن حدید
ای بسا بسته به بند ناپدید

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

شناسنده‌ای که از ذات و سرشت اصیل خود آگاه گشته و می‌داند که هیچ یک از تصاویر و وضعیت‌های ذهن نیست؛ پس با اتفاقات اتفاق نمی‌افتد و با دید نظر، خود را جدای از آن‌ها می‌بیند؛ پس از انداختن همانیدگی‌ها نمی‌هراسد و هراسی از مرگ اجسام ندارد.

من تو را بی این کرامت‌ها ز پیش
خود تسلی دادمی از ذات خویش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۱۷

این کرامت بهر ایشان دادمت
وین چراغ از بهر آن بنهادمت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۱۸

تو از آن بگذشته‌یی کز مرگ تن
ترسی، وز تفریقِ اجزای بدن
-تفریق: جدا شدن

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۱۹

شناسنده‌ای که از وهم و گمان و وسواس، جسته و بر دریچه نور دل بنشسته.

او همی پنداشت کایشان در همان
وهم و تخويفند و وسواس و گمان
-تخويف: ترساندن
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۲۳

که بودشان لرزه و تخويف و ترس
از توهم‌ها و تهديدات نفس
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۲۴

او نمی‌دانست کایشان رسته‌اند
بر دریچه نور دل بنشسته‌اند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۲۵

شناسنده‌ای که فرعون ذهن، او را نمی‌تواند فریب دهد و دایه وسواس در گوشش، راهزن نمی‌شود و به هر
بانگی از راه جدا نمی‌افتد و از کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها، بر خود نمی‌لرزد.

پا و زانواش نلرزد هر دمی
رو ترش کی دارد او از هر غمی؟

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۴۱

خیز فرعونا که ما آن نیستیم
که به هر بانگی و غولی بیستیم

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۴۲

شناسنده‌ای که تمام حواس را بر روی خود گذاشته و از خبر و سنی کردن دیگران رسته.

تا کنی مر غیر را خبر و سنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

شناسنده‌یی که منتهای خواسته‌اش، تمام و کمال، در گرو به سر بردن عهد الست است و خوشتر از این کار ندارد و خود را از همانیدگی‌ها و هر آنچه جز یاد دوست، هر دم می‌تکاند و با تعهد و استمرار، در گرو عهد ازلی و ابدیست.

خوشتر از تجرید، از تن وز مزاج
نیست ای فرعون بی‌الهام گنج
-مزاج: خلق، سرشت، طبیعت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۴۵

شناسنده‌ای که از سر بینش از لغزش‌گاه‌ها آگاه است و با حزم قدم برمی‌دارد.

هر قدم را از سر بینش نهم
از عثار و اوفتادن وارهم
-عتار: لغزش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۵۳

شناسنده‌ای که هیچ خواسته‌ای از دنیای بیرون ندارد و با هر ماندن و بیچارگی در امور جهان، لبخند رضا و تسلیم بر لب دارد و می‌داند بهشت و رضای دوست، در کشیدن درد هوشیارانه است.

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
با خبر گشتند از مولای خویش
مولوی، مثنوی، دفتر سوم بیت ۴۴۶۶

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
حفه‌الجنه شنوای خوش‌سرشت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم بیت ۴۴۶۷

شناسنده‌ای که خود را از مکر ذهن در امان نمی‌بیند و هر لحظه با عدم کردن مرکز و اقرار به «نمی‌دانم» اجازه می‌دهد، خداوند در کارگاهش جلوه‌گری کند.

کس نداند مکر او الا خدا
در خدا بگریز و واره زان دغا
-دغا: مکر، حيله

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷

شناسنده‌ای که ضرورت تبدیل را دریافته و با خبر و سنی کردن دیگران، بر مرده‌ی آنها نوحه نمی‌خواند و همواره
نورافکن را بر روی خود و فقط خود، متمرکز کرده.

مرده خود را رها کردست او
مرده بیگانه را جوید رفو
-رفو: درست و اصلاح کردن لباس
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

دیده‌آ، بر دیگران نوحه‌گری
مدتی بنشین و بر خود می‌گری
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

شناسنده‌ای که امیدش را به کُل از همانیدگی‌ها بریده. طی طریق می‌کند و در ناهمواری‌های راه، لرزه بر اندامش نمی‌افتد؛ با دیدن همانیدگی‌ها نمی‌هراسد و تمام آن‌ها را با اقرار به نیستی و «نمی‌دانم» به کارگاه خداوند می‌برد و خداوند را دلجو و پناه امن خویش می‌داند و می‌بیند و همواره در این خواسته‌ی بزرگ و بی‌بدیل «تبدیل از هوشیاری جسمی به هوشیاری حضور»، به رحمت واسعه‌ی خداوند حسن ظن دارد و امیدوارست تا قرآن درون خویش را بی چشم و گوش و هوش فکرت، بخواند.

آمد از حضرت ندا کای مرد کار
ای به هر رنجی به ما امیدوار

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۵

حُسن ظَنِّ است و امیدِ خوش تو را
که تو را گوید به هر دم برتر آ

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۶

هر زمان که قصد خواندن باشدت

یا ز مصحف‌ها قرائت بایدت

-مصحف: قرآن

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۷

من در آن دم وادهم چشم تو را

تا فرو خوانی معظم جوهر را

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۸

شناسنده‌ای که با دو سلاح «نداشتن» و «نخواستن» از حرص و آز جهان ماده رهیده و با کمال استغنا و بی‌نیازی، یک مراد و یک مقصود بیش ندارد.

گفت پیغمبر که جنت از اله

گر همی خواهی ز کس چیزی نخواه

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

شناسنده‌ای که هر لحظه از مکر ذهن، به خدا پناه می‌برد و در وضعیت‌های مختلف، اجازه‌ی ارزیابی به ذهن نمی‌دهد و در نتیجه هیچگاه از راه نمی‌ماند، آهسته و پیوسته، با تأنی و صبر و اعتماد بر الطاف کارساز، پیش می‌رود و در یک منزل، با حيله و مکر ذهن نمی‌ماند که بی‌نهایت این بارگاه را به جان درک کرده؛ پیش می‌رود و پیش می‌رود و همواره مشتاق و مشتاق‌تر.

همچو مُستسقی کز آبش سیر نیست
بر هر آنچه یافتی بالله مایست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۰

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار، صدر توست راه
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

شناسنده‌ای که از هوس بهشت و ترس جهنم رهیده و نهایت لذت و خوشی او اینکه هر لحظه در اتصال با مرکز عدم، از خرد و شادی و هدایت و امنیت الهی برخوردار باشد.

بهر یزدان می‌زید، نی بهر گنج
بهر یزدان می‌مرد، نه از خوف و رنج

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۱۰

هست ایمانش برای خواست او
نی برای جنت و آشجار و جو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۱۱

ترک کُفرش هم برای حق بود
نه ز بیم آنکه در آتش رود

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۱۲

شناسنده‌ای که جز دوست، چشمش در دیدن جاذبه‌ی همانیدگی‌ها کور است و مهرش بر این دنیا سرد.

کوری عشق است این کوری من
حب یعمی و یصم است ای حسن

—مولوی، مثنوی، دفتر، بیت ۲۳۶۲

کورم از غیر خدا بینا بدو
مقتضای عشق این باشد بگو

—مقتضا: لازمه، لازم
—مولوی، مثنوی، دفتر، بیت ۲۳۶۳

شناسنده‌ای که کار می‌کند و تکیه بر عنایت دوست دارد؛ نه بر جد و جهد و تلاش ذهن.

چون حُسن عاقبت نه به رندی و زاهدی است
آن به که کار خود به عنایت رها کنند

–حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۹۶

ذره‌ای سایه عنایت بهتر است
از هزاران کوششِ طاعت‌پرست

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۶۹

نیم ذره، زان عنایت به بود
که ز تدبیر خرد سیصد رصد

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۹۶

یک عنایت به ز صدگون اجتهاد
جهد را خوفست از صدگون فساد

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۹

هرچه صورت می‌وسیلت سازدش
زان وسیلت بحر دور اندازدش

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳

شناسنده‌ای که موانع را شناسایی می‌کند و از طریق جبر من‌ذهنی کار نمی‌کند، نمی‌گوید من این هستم و
چاره‌ای ندارم و امکان تبدیل برای من وجود ندارد؛ می‌داند یک جبر وجود دارد و آن این است که هرچه زودتر
این امانت بر دوش را واگذارد و خود را برهاند.

ترک کن این جبر را که بس تهی است
تا بدانی سر سر جبر چیست
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷

ترک کن این جبر جمع منبلان
تا خبر یابی از آن جبر چو جان
-منبلان: تنبلان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۸

شناسنده ای که چنان گرم شور و حرارت تسلیم و عنایت دوست است که به جهان بیرون و عالم همانیدگی‌ها
کار و دل‌بستگی ندارد.

مر تو را مشغولی بخشد درون
که نپردازی از آن سوی برون
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۸۲

شناسنده‌ای که از ملامت و قضاوت ذهن رهیده، با هر کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها، دست به دعا با زبان ذهن نمی‌زند که دعایش همان تسلیم و رضا و فضای گشوده‌اش است که از پیش اجابت شده و پیمان «الست» را «بلی» گفتن دعا و خواست و نیاز اصلی او.

مکسب کوران بود لابه و دعا
جز لب نانی نجویند از عطا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۲۶

هر که را دل پاک شد از اعتلال
آن دعایش می‌رود تا ذوالجلال
-اعتلال: بیماری
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۵

شناسنده‌ای که از حرص همانیدگی‌ها رسته و حرصش در شوق رسیدن به روشن‌دلان و بزرگان و زندگان به عشق معنی می‌شود؛ هر آنکه را خبری از دوست آورد، چون جان عزیز و محترم می‌شمارند.

حرص اندر عشق تو فخر است و جاه
حرص اندر غیر تو ننگ و تباه
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۵۵

مرا عهديست با جانان که تا جان در بدن دارم
هواداران کويش را چو جان خويشتن دارم
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۲۷

شناسنده‌ای که بر دامان دوستان حضرت دوست می‌آویزد و مدد و توسل می‌جوید و طالب و خواهان دیدگانی که
دیده‌ی دوست را بوسیده و جانش از عطر یاد دوست، عطرآگین و با هر پیغام عشق، بوی عشق را در جهان
بپراکند.

با چنین تقوی و اوراد و قیام
طالب خاصان حق بودی مدام
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۴۵

در سفر مُعْظَم مرادش آن بدی
که دمی بر بنده خاصی زدی
-مُعْظَم مراد: بزرگترین خواسته
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۴۶

این همی گفתי چو می‌رفتی به راه
کن قرین خاصگانم ای اله
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۴۷

شناسنده‌ای که پس از بیداری از خواب ذهن، به عشوه‌ی غول از راه نمی‌رود و دایه‌ی وسواس در گوشش بانگ
جدایی نمی‌زند.

هر طرف غولی همی خواند تو را
کای برادر راه خواهی هین بیا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶

ره نمایم همراهت باشم رفیق
من قلاووزم در این راه دقیق
-قلاووز: رهبر، پیشوا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷

نی قلاووزست و نی ره داند او
یوسفا کم رو سوی آن گرگ خو
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸

خوابناکی کو ز یقظت می جهد
دایه وسواس عشوه‌اش می دهد
-یقظت: بیداری
-عشوه: فریب
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۸

شناسنده‌ای که اتفاقات را بازی می‌گیرد و اصل را بر تسلیم و فضاگشایی می‌نهد.

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی
باطن او جد جد، ظاهر او بازی‌یی

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

و اینگونه، این شناسنده با طلبی راستین و حقیقی، از کاهلی و تنبلی ذهن می‌رهد و جان او از این شناسایی و
بیداری غرق در شور و شادی و شعف الهی ان شاءالله.

کالبد ما ز خواب کاهل و مشغول خاست
آنکه به رقص آورد کاهل ما را کجاست؟

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲

والسلام

با احترام، –سرور از شیراز



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com